

## حاج علی اکرام، مردی به رنگ ابادر

خبرگزاری آران / سرویس آذربایجان

حاج علی اکرام، مردی به رنگ ابادر

پدیدآورنده: عبدالحسین شهیدی

اشاره:

متن ذیل حاصل گفتگوی پژوهشگر توانا عبدالحسین شهیدی با حاج علی اکرام علیزاده می باشد که چند سال قبل صورت گرفته است که اینک به مناسبت در گذشت حاج علیاکرام اولین رهبر حزب اسلام جمهوری آذربایجان تقدیم می گردد.

حاج علیاکرام علیزاده فرزند اسماعیل، مبارز مسلمان و رهبر مجاهد اسلام گرایان مناطق قفقاز و جمهوری آذربایجان، در سال 1940م. در قصبه نارداران - 25 کیلومتری شمال باکو - در یک خانواده متدین متولد شد. فارغ التحصیل رشته تربیت بدنی از باکو است. به دلیل گرایش های مذهبی و شیعی، از اوایل جوانی زیر بار برنامه های تحمیلی کمونیست ها نرفت و بنای ناسازگاری گذاشت. در سال 1974م. (1353ش) از طریق یک دانشجوی ترک زبان یمنی در باکو، با نام امام خمینی و زندگی و مبارزات ایشان آشنا و از تبعیدی بودن آن بزرگوار آگاه شد. در نخستین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی، صدای امام و پیام ایشان را از طریق رادیو تبریز شنید و از لحظه ورود امام به ایران که از تلویزیون مسکو تماشا می کرد، از مرجع تقلید اول خود عدول کرد و مقلد امام گردید. در دوران حیات امام بسیار تلاش کرد تا به ایران بیاید و امام را ببیند، اما نگذاشتند؛ حتی به مدت هشت سال از نزدیک شدن به مناطق جنوبی آذربایجان و مرزهای ایران ممنوع گردید!

حاج علی اکرام، رهبری مقلدان امام در باکو و قصبه نارداران را به عهده داشت و از ارادتمندان مقام معظم رهبری است. بعد از فروپاشی شوروی و استقلال جمهوری آذربایجان، رهبر اسلام گرایان در آن مناطق بود و «حزب اسلامی آذربایجان» یا به تعبیر خودش «حزب جمهوری اسلامی آذربایجان» را تأسیس کرد. مبارزات و مجاهدات او و همزمانش علیه سلطه غرب و حاکمیت کمونیست های سابق و خاندان «علی یف» و دعوت مردم مسلمان و روشنفکران به اسلام و حاکمیت ارزش های دینی، از درخشان ترین صفحات تاریخ انقلاب اسلامی در خارج از ایران است. حاج علی اکرام پیش از فروپاشی شوروی، به سبب داشتن گرایش های مذهبی، از بسیاری از امتیازات اجتماعی محروم شد و بعد از فروپاشی شوروی و تثبیت حکومت حیدر علی یف در آذربایجان، سال ها در زندان مخوف این حکومت مانده و مورد شدیدترین شکنجه ها و اهانت ها قرار گرفته است.

در زندان، بیماری قند در بدنش شدت یافت و حکومت حیدر علی یف اجازه معالجه و مراجعه به پزشک نداد؛ در نتیجه چشم هایش دچار آسیب های جبران ناپذیری شد. او در زندان بود که حیدر علی یف حکومت ارثی خود را به پسرش سپرد و خود به دیار نیستی رفت. بعد از مرگ علی یف، در زندان باز شد و مجاهد حق طلب و مؤمن، حاج علی اکرام در حالی از زندان بیرون آمد (2003) که بیش از هشتاد درصد روشنائی چشمانش را در زندان تاریک حیدر علی یف از دست داده بود، اما همچون ابادر، شجاع، صریح، هوشیار و منطقی علیه ظالمان همچنان می خروشد و از اسلام دفاع می کند. حاج علی اکرام، آرژه از آشنا و بیگانه، در اواخر بهمن ماه سال 1384 برای معالجه چشمانش به ایران آمد.

در یکی از بیمارستان های تهران بستری بود که به عیادتش رفتیم. او از کم سو شدن یک چشمش و بی سو شدن چشم دیگرش در زندان حیدر علی یف شکایت می کرد. اما لب هایش همچنان به شکر و دعا و ذکر و صلوات و تکبیر و تهلیل و تسبیح مترنم بود و از خدا می خواست که سلطه ستمگران و شیطان بزرگ، آمریکا و دست نشاندۀ های او را از ممالک اسلامی به ویژه کشورش آذربایجان قطع گرداند.

ساعتی با حاج علی اکرام گفتگو کردم و چون ایام محرم و صفر بود، از او خواستم که از چگونگی برگزاری مراسم سوگواری محرم و عاشورا در آذربایجان بگوید. وقتی نام مبارک حضرت امام حسین(علیه السلام) بر زبانش جاری شد، به شدت گریست و من پشیمان از سؤال خود شدم؛ چرا که او تازه از عمل جراحی چشم فارغ شده بود و گریه و اشک برای چشم او مضر بود. به هر حال، گفتگوهایی با او داشتیم که خلاصه آن در پی می آید. ابتدا گزارشی از مراسم حسینی در ماه محرم و صفر در کشور آذربایجان و زادگاه حاج علی اکرام، قصبه نارداران را از زبان او می آورم.

از حاج علی اکرام درباره خاطرات دوران جوانی، تحصیل، پدر و مادر و برادرانش سؤال کردم.

گفت: پدرم مرحوم اسماعیل علی زاده، مردی غیور، متدین و قوی و از نظر موقعیت قدرتمند و با نفوذ بود. در سال 1900م به دنیا آمد و در سال 1990 در نود سالگی درگذشت. مادرم مرحومه «حسینیه»، زنی عفیف، دیندار، بی باک، مهربان و بسیار هوشیار بود. در سال 1984 بر اثر مرض قند درگذشت. پدر و مادرم در تربیت دینی من و برادران و خواهرانم بسیار مؤثر بودند. پدرم ادبیات قدیم و معارف اسلامی را به خوبی می دانست و قرآن می خواند. ما از او خیلی چیزها آموختیم. یک نسخه خطی چهارصد و پنجاه ساله از شاعر بزرگ اهل بیت: و عارف معروف «لا محمد فضولی بغدادی» داشت که شب ها آن را برای ما می خواند و توضیح می داد. در زمان کمونیست ها از طرف آکادمی علوم خیلی اصرار کردند که آن نسخه نفیس را در اختیار آنها بگذارند، در مقابل هر چه خواست بدهند و یا به گران ترین قیمت از او خریداری نمایند. اما پدرم گفت: اینها کمونیست هستند، فضولی را هم از خود قیاس می کنند، نمی دهم. چون اصرار آنها را دید، گفتم: به شرطی این نسخه را به شما می دهم که دولت اجازه بدهد من به زیارت بیت الله الحرام یا عتبات عالیات در عراق و یا به زیارت امام رضا(علیه السلام) در ایران بروم. آنها رفتند و دیگر به سراغش نیامدند! این نسخه نفیس در اختیار برادرم حاج مایل بود.

یادم هست هنگامی که ما بچه بودیم و به مدرسه می رفتیم، زمان حکومت استالین بود. در ماه مبارک رمضان همه روزه می گرفتیم. مادرم به ما سفارش می کرد اگر در مدرسه برای شما تغذیه دادند، بخورید. اگر نخورید، می فهمند که پدر و مادرتان دیندار و اهل نماز و روزه اند، آن وقت به سر وقت ما می آیند و ما را می برند و می کشند و شما بی سرپرست می مانید. آن وقت خدا می داند که چه می شوید! من از پدر و مادرم یک دنیا خاطره دارم. آن دو به من بیش از دیگر اولادشان توجه داشتند؛ زیرا من بیشتر از سایر برادران و خواهرانم به مسائل دینی علاقه مند و درست در خدمت والدین خود بودم ما شش برادر و چهار خواهر بودیم، اصول و فروع دین و احکام ضروری را در زمان کودکی از پدر و مادرم می آموختیم. البته از روحانیون نارداران هم قرآن و احکام و حدیث یاد می گرفتیم.

برادر بزرگم مرحوم حاج مایل علی یف، از شاعران و ادیبان محقق و اندیشمند و مشهور آذربایجان بود. او بعد از پدرم، بزرگ خاندان و چشم و چراغ خانواده ما و افتخار اهالی نارداران بود؛ مردی دست و دلباز، دیندار و جوانمرد و پاک طینت. شاعر اهل بیت: هم بود. به امام خمینی و مقام معظم رهبری عشق می ورزید. اشعاری هم برای آن دو بزرگوار سروده است. در سال 1999م. درگذشت.

یک خاطره شیرین از پدرم در ممانعت از سربازی رفتن من دارم: بعد از فارغ التحصیل شدن از دبیرستان بایستی به سربازی می رفتم. دوره خروشچف بود. همه را می بردند. پدرم چندین بار پیش مسئول اعزام سربازان رفت و با او صحبت کرد و پول داد تا مرا از رفتن به سربازی معاف دارند. سال اول این گونه گذشت. در سال بعد هم به سراغم آمدند. باز هم پدرم با پول مسئله را حل کرد. در سال سوم هم پول زیادی به مسئول اعزام داد و نگذاشت من به خدمت نظام وظیفه ارتش سرخ بروم. وقتی از پدرم سؤال کردم که چرا نمی گذاری به سربازی بروم و پول حلال خود را به این خدانشناسان می دهی و حرام می کنی؟! پدرم نگاه می کرد و گفت: می دانی چرا؟ برای اینکه معلوم نیست تو را به کجا اعزام می کنند. البته آن هم مهم نیست، مهم برای من و تو این است که وقتی گیر فرماندهان کمونیست از خدا بی خبر بیفتی، هم اخلاقت و اعتقادات را خراب می کنند، هم مجبور می شوی در سربازخانه مثل سایر سربازهای روس، گوشت خوک بخوری و اگر نخوری از گرسنگی می میری و یا به زور می خوراندند. وقتی هم گوشت خوک از گلویت پایین رفت، دیگر آدم نمی شوی. عین سخنش این بود؛ یعنی دین و ایمانت را از دست می دهی. مرحوم پدرم این گونه

بود.

در دوره جنگ جهانی دوم، در نارداران حدود پنجاه خانواده بی سرپرست مانده بودند، پدرم مثل پدر و برادر غیرتمند، هم حامی آن خانواده های بی سرپرست بود و هم حافظ عرض و ناموس و آبروی آنها. همه آنها را مثل خانواده خود می دانست.

یک خاطره دیگر هم از پدرم برای شما نقل کنم که ببینید آن مرحوم چقدر عاشق حضرت سیدالشهدا امام حسین(علیه السلام) بود. پدرم می گفت: یک وقت روز هشتم محرم و هوا بسیار گرم بود. با یکی از دوستانم که او هم دیندار و علاقه مند به حضرت امام حسین بود، قرار گذاشتم که از آن روز به مدت سه روز (تا آخر روز عاشورا) غذا بخوریم، اما به یاد امام حسین(علیه السلام) آب نوشیم تا ببینیم و حس کنیم که امام حسین(علیه السلام) در آن سه روز چگونه تشنگی را تحمل کرد!... (گرچه شدید حاج علی اکرام). مرحوم پدرم توانسته بود تا ظهر عاشورا تاب بیاورد و ظهر عاشورا بعد از گریه های شدید، آب خورده بود. بعد از مدتی آن دوستش را می بیند و از او سؤال می کند که چند روز آب نخوردی؟ او می گوید: من وقتی از شما جدا شدم، به کلی فراموش کردم و الان به یادم می آید که چنین قراری گذاشتیم!

مادرم حسنیه خانم هم عاشق امام حسین(علیه السلام) بود. دریفا که آن دو قبل از فروپاشی وفات کردند و نتوانستند به زیارت عتبات عالیات و زیارت امام رضا(علیه السلام) و زیارت مکه و مدینه بروند. در آرزوی زیارت قبور اهل بیت: مردند. این را هم بگویم که ما از قدیم به رادیو تبریز گوش می کردیم، به ویژه به برنامه های دینی و مذهبی و اذان. مادرم مخصوصاً برنامه های دینی رادیو تبریز را دائماً گوش می کرد. البته بعد از انقلاب اسلامی، رادیو تبریز به خصوص برنامه های ترکی ویژه برون مرزی آن و بالاخص برنامه معارف اسلامی آن برای اهالی باکو و نارداران و همه دینداران جمهوری آذربایجان اهمیت والایی دارد. رادیو تبریز در چند سال اخیر برای عموم اهالی ما در جمهوری آذربایجان، به منزله حوزه علمیه نجف و قم است. گوش می دهیم، ضبط می کنیم، می نویسیم و مطالب مفید و تازه را در محافل و مجالس دینی بازگو می کنیم و عموم مردم استفاده می کنند.

### عزاداری حسینی در آذربایجان

حاج علی اکرام گفت: عشق به اهل بیت: بیش از هزار سال است که در آذربایجان سابقه دارد و ریشه دوانیده است. در تمام نقاط این کشور، مردم به خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به خصوص به حضرت ثارالله، امام حسین(علیه السلام) محبت آتشی دارند. اکثر جمعیت آذربایجان شیعه اند و در محرم و صفر، آسمان کشور ما رنگ ماتم به خود می گیرد. اما در تمام جغرافیای آذربایجان، قصبه نارداران، زادگاه من، از نظر پای بندی به اعتقادات دینی و ایمان و عمل صالح و رعایت آداب و رسوم سنتی، از همه جا ممتازتر است؛ مثلاً زنان و دختران ناردارانی همه با حجاب اند؛ هم قبل از حاکمیت شوروی، هم در دوره شوروی و دین ستیزی و هم بعد از فروپاشی شوروی، نارداران همواره دیندار بوده و هست. نخستین طرف داران امام خمینی (ره) و انقلاب اسلامی، در کشور آذربایجان، از نارداران ظهور کردند؛ در حالی که شوروی در اوج قدرت خود بود و این جماعت عاشق امام خمینی (ره) با تکیه بر ایمان و توکل به خداوند، از هیچ کس و هیچ رژیم نهراسیدند و بر سر ایمان خود با هیچ چیزی معامله نکردند و مردم مسلمان آذربایجان را به پیروی از امام خمینی یعنی پیروی از اسلام حقیقی دعوت کردند و در این راه استقامت ورزیدند؛ چرا که ما به امام و انقلاب ایمان داریم. در دهه اول ماه محرم در همه بخش ها و شهرها و روستاهای آذربایجان مراسم سوگواری بر پا می شود، اما در نارداران ما، از اول محرم تا آخر صفر، به مدت دو ماه تمام، مردم در ماتم حضرت سید الشهداء 7 می نشینند و احسان و اطعام و عزاداری ادامه می یابد. در هفت مسجد نارداران، در تنها زیارتگاه مشهور و بزرگ رحیمه خاتون (معروف به خواهر امام رضا(علیه السلام)) و در خانه ها و منازل و حسینیه ها. اکثر مجالس زنانه و مردانه به طور جداگانه و شب ها برگزار می گردد. مداحان بسیار توانمند و خوش ذوقی در نارداران داریم، هم در میان زنان و هم در بین مردان. خیابان ها و کوچه ها و میدانی قصبه نارداران با اسامی چهارده معصوم و برخی اصحاب بزرگوار آنان و یکی هم به نام امام خمینی(ره) نام گذاری شده است. دسته های عزاداری در این خیابان ها و میدان ها به راه می افتند. گروه شبیه گردانی هم در میدان امام حسین(علیه السلام) به اجرای برنامه می پردازد. اشعار ترکی شاعران بزرگ اهل بیت: از جمله راجی تبریزی و صراف تبریزی - بیشتر از دیگران - در منابر و مجالس سوگواری نارداران خوانده می شود.

ما در نارداران همه شاعران و انواع عزاداری ها را داریم، به جز قمه زنی که قمه زنی از اول در نارداران نبوده است. ما فلسفه عزاداری و حقیقت نهضت امام حسین(علیه السلام) را از امام خمینی (ره) آموختیم؛ همچنان که آن رهبر بزرگ الهی، حج ابراهیمی را هم به ما و هم به همه دنیا آموخت.

حاج علی اکرام در اینجا گفت: ما مردم شیعه نارداران در بیخ گوش باکو، در ایام حزن و غم اهل بیت: محزون و مغموم می شویم. جشن های عروسی را با رعایت تمام شئون دینی در ایام شادی اهل بیت: انجام می دهیم.

از حاج علی اکرام درباره علمای بزرگ باکو و آذربایجان پرسیدم، گفت:

ما در گذشته عالمان بسیار بزرگی داشته ایم، چه در خود باکو، چه در سایر مناطق. اکثر آن بزرگواران تحصیل کرده نجف، کربلا و مشهد بوده اند. در بین اینها فقیه، مرجع تقلید، مفسر قرآن، حدیث شناس، عارف و در یک کلام عالم ربانی بسیار وجود داشته است. تا حدود 1950م. برخی از ایشان زنده بودند. بعداً دیگر به علت قطع نسل عالمان بزرگ پیشین در حاکمیت کمونیسم، عالم بزرگی نداشته ایم. بعضی ها هم در دوره استالین به ایران و عراق فرار کردند. در واقع از جاهلیت به اسلام مهاجرت نمودند. بسیاری از عالمان بزرگ ربانی نیز تا سال 1937م. از سوی عوامل حزب کمونیست به دستور میر جعفر باقراف، دبیر کل حزب در آذربایجان، دستگیر و در زندان ها و مکان های نامعلوم تیرباران و شهید شدند. گفته می شود بسیاری از آن شهدای راه حق و فضیلت را شبانه در کنار دریای خزر، تیرباران کرده، جنازه هایشان را به دریا ریختند. اینان مظلوم ترین شهیدان تاریخ ما بوده اند. رحمت خدا به روان پاکشان باد!

یکی از این شهیدان راه حق ایت الله شیخ غنی بادکوبه ای است که از علمای بزرگ و مشهور آذربایجان و تحصیل کرده نجف اشرف بوده است. خانه زیبای او هم اکنون در بخش باکوی قدیمی باقی است و مردم به آن به دیده احترام می نگرند. در دوره حاکمیت جبهه خلق، می خواستند آن خانه روحانی و تاریخی را از اشپای قدیمی خود خالی کرده، به خارجی ها بفروشند! اولاد و نوه های شیخ غنی به من خبر دادند. رفیقیم و مانع از آن کار شدیم. من پیشنهاد کردم که خانه او در باکو، موزه روحانیت و عالمان دینی آذربایجان باشد. هنوز کاری نشده است. کسی هم نیست که کاری بکند. ماجرای آخرین گفتگوی او - شیخ غنی - با میر جعفر باقراف، حاکم خاندانشناس و ظالم و آدمکش و خونخوار آذربایجان مشهور است. می گویند در همان سال 1937م. که شیخ غنی را به حضور او می برند، میر جعفر باقراف چون خوی دمدنشانه و وحشیانه ای داشت، سعی می کرده با صدای بلند و هیبت ترس آور صحبت کند. با همگان این گونه بوده. وقتی شیخ در برابر او با بی اعتنائی و هیبت روحانی می نشیند، میرجعفر با مشاهده عدم اعتنائی شیخ، دست خود را مشت کرده، محکم روی میز می کوبد و داد می کشد: ای شیخ! می دانی من کی هستم؟! به من می گویند میر جعفر باقراف، نماینده استالین!

مرحوم شیخ غنی با صلابت تمام، دستش را محکم روی میز میر جعفر می زند؛ به طوری که دوات از روی میز می پرد و مرکب می پاشد روی صورت میر جعفر! آن گاه با صدای بلندی می گوید: ای تو هم می فهمی من کی هستم؟! به من می گویند شیخ غنی، نماینده امام زمان 7 ... می فهمی یعنی چه؟!

میرجعفر باقراف با تحکم و بی ادبی به شیخ می گوید: باید دست از تبلیغات دینی در برابر حزب کمونیست برداری، مردم را علیه ما تحریک نکنی، و گرنه هر چه دیدی از چشم خودت دیدی!

ایت الله شیخ غنی در جواب می گوید: من بنده خدایم و مسئولیت دارم که مردم را به دین اسلام و مذهب اهل بیت: دعوت کنم و هرگز از انجام این مسئولیت دست بر نمی دارم، شما هم هر غلطی می خواهید بکنید! بعد از گفتن این سخن، بر می خیزد و به خانه اش بر می گردد. نصف شب مزدوران کمونیست میر جعفر به خانه شیخ می ریزند، شیخ را دستگیر کرده، می برند. دیگر معلوم نشد کجا بردند، چه بلایی بر سرش آوردند. حدود پانزده سال بعد که استالین مرد و میر جعفر هم محاکمه و اعدام شد، فاش گشت که شیخ را شبانه تیرباران و پیکرش را در دریا غرق کرده اند، همان سال 1937م.

از دیگر علمای ثابت قدم و مؤمن که در همان سال شهید شدند، ایت الله شیخ حسین بادکوبه ای بود، اهل روستای رامانا. دیگری شهید شیخ رسول ناردانی بود، پدر بزرگ همسر من. همچنین شیخ

باقر و شیخ حسن بادکوبه ای که همه از سوی عمال استالین و میر جعفر باقراق، شهید و مفقود الاثر گشته اند. رحمة الله علیهم.

گفته می شود در دوره حاکمیت استالین مجموعاً هفتاد هزار عالم، دانشمند، نویسنده، شاعر، هنرمند، پزشک، مهندس و متفکر تا سال 1937 در آذربایجان اعدام یا ناپدید شد! اینان کسانی بودند که کمونیسم را قبول نداشتند. بعضی ها را کشته بعضی ها را به سرزمین سرد و یخبندان سیبری تبعید کرده بودند که کمتر کسی از آنجا برگشت.

خیلی شگفت انگیز است برگشت شیخ جعفر رمزی، از روحانیون جوان دوره استالین در آذربایجان و اهل زادگاه من نارداران، که بعد از سی سال تحمل تبعید و آوارگی، سالم برگشته بود. او تا دو سه سال پیش زنده بود و در نود سالگی در خانه ما درگذشت. عمل صالح این بزرگواران، خون پاک و ایمان محکمشان بود که اسلام و تشیع را حتی در دوره دین ستیزی شوروی در آذربایجان زنده نگه داشت. آذربایجان بعد از ایران، به حسب درصد جمعیت، دومین کشور شیعی دنیاست. اما امروز متأسفانه به رغم این همه ارتباط با ایران، شیعه در جمهوری آذربایجان تضعیف می شود. امروز مکتب تشیع در آذربایجان در خطر است و متأسفانه حمایت فرهنگی، مالی، اجتماعی و تبلیغاتی جدی نمی شود.

این درد را با که باید گفت؟ ما خیلی نگران نسل فعلی و آینده شیعه در کشورمان هستیم. تمهیدات لازم و قوی انجام نمی گیرد.

البته از تشیع که مکتب اهل بیت: است، می ترسند؛ زیرا شخصیت بی نظیری مثل امام خمینی (ره) در دامن این مکتب پرورش یافته که همه زورگویان زمانه را به زانو در آورد.

امیدوارم طلاب آذربایجانی که در حوزه علمیه قم تحصیل می کنند، بعد از اتمام تحصیلاتشان برگردند و مردم را بدون هدایت دینی نگذارند. اما تنها این کافی نیست. امروز مراکز دینی ضد شیعی در آذربایجان رو به فزونی است و کسی جلویش را نمی گیرد. و بعضی ها هم که می توانند کاری بکنند، به کار اداری خود مشغول اند و دلشان به انجام امور بی دینداری خوش است! ... خدا به داد ما برسد!

از حاج علی اکرام خواستم خاطراتی را که در ارتباط با انقلاب اسلامی و امام خمینی دارد، برایم نقل کند حاجی آهی کشید و پس از لحظاتی سکوت - که گویی به گذشته ها برگشته - گفت:

زندگی من در 27 سال گذشته، سرشار از خاطرات تلخ و شیرین درباره انقلاب اسلامی، ملت بزرگ ایران، امام بزرگوار و مقام معظم رهبری است. بگذار خاطره ای را که هم تلخ و هم شیرین است، برای شما نقل کنم و آن خاطره شب وفات حضرت امام خمینی (ره) در آذربایجان و در زادگاه من نارداران است. ما از چند روز پیش که خبر بیماری و عمل جراحی امام را از طریق رادیو تبریز شنیده بودیم، خیلی ناراحت بودیم. مدام دعا می کردیم. شب وفات امام حدود سیصد نفر از مقلدان و طرف داران امام از باکو و نارداران، در «مسجد شیخ آقا» جمع شده بودیم و دعا می کردیم و خیلی نگران و مضطرب بودیم و به رادیو تبریز گوش می دادیم. حالت یأس آوری به دل و جان ما چنگ انداخته بود. انگار همه می دانستیم که اتفاقی خواهد افتاد!

در عین حال، گاهی به این فکر می کردیم که اگر اتفاقی افتاد، ایران و انقلاب اسلامی با این همه دشمن چه خواهد شد؟ چه کسی می تواند جانسپین شایسته امام باشد؟ این افکار ما را در خود فرو می برد. وقتی این حالت نگرانی و یأس را در دوستانم دیدم، برخاستم، قرآن هم در دستم بود. گفتم: دوستان! نگران نباشید. یأس از رحمت خدا، گناه است، باید امیدوار بود. بالأخره خداوند دین خود را نگه می دارد و انقلاب ایران دینی است و خدا در سایه اسلام، این انقلاب را هم حفظ می کند. ما امیدواریم و از خداوند می خواهیم که اتفاق ناراحت کننده ای نیفتد و امام خمینی زنده بماند. این آرزوی دل ماست. اما اگر خدا خواست که امام برود و وفات کند، باز هم بالأخره باید به خواست خدا راضی شد. ما در پی کسب رضای خداییم، امام خمینی هم تسلیم رضای خداست.

بعد مکتی کردم. سپس قرآن را بالا بردم و گفتم: به خدا و به این قرآن مقدس قسم، اگر اتفاقی برای امام بیفتد، بی گمان آقای خامنه ای - رئیس جمهور - جانسپین امام می شود!... الان کسانی که از آن سیصد نفر حاضر در مراسم آن شب زنده اند، شاهدند که من این حرف را در آن لحظات بحرانی و نگران کننده یاران گفتم. گفتند تو از کجا این قدر مطمئن هستی؟ گفتم: آقای خامنه ای شاگرد مکتب امام خمینی، مرید و مطیع او و زبان گویای ایشان و انقلاب در دنیاست. امام او را به همه جای دنیا می فرستد. او در سطح دنیا آرمان های امام و اهداف انقلاب اسلامی را به مردمان دنیا تبیین می کند. امام خمینی و مردم ایران به او علاقه مندند و اعتماد و اطمینان دارند. همه او را دوست دارند. او سیاستمدار و عالم و مجتهد است و سال ها مبارزه کرده و شایستگی خود را نشان داده است. به نظر شما غیر از ایشان کس دیگری هم برای این امر وجود دارد؟ ... کسی چیزی نگفت و بعضی از دوستان با شک و تردید به من نگاه می کردند و حرف مرا اصلاً جدی نگرفتند! ... بالأخره فردا صبح از طریق رادیو تبریز با خبر شدیم که آنچه خدا می خواست، اتفاق افتاد؛ یعنی امام رحلت کرد .... شور و اضطرابی در دل ها افتاد ... تا شب، غرق در عزا و اشک و آه بودیم و منتظر، که چه خواهد شد و البته در تمام ممالک شوروی به خصوص جمهوری های مسلمان نشین، همه ناراحت و غمگین بودند و همه منتظر - این را بعدها فهمیدیم - بالأخره شب با شنیدن خبر انتخاب ایت الله خامنه ای به مقام رهبری، همه خوشحال شدیم. آن وقت من متوجه شدم که دوستانی که دیشب حرف مرا خیلی جدی نمی گرفتند، با احترام و تعجب بسیار به من نگاه می کنند.

### هدیه ای به حرم امام خمینی

الآن خاطره دیگری یادم آمد که برایتان بازگو می کنم. من دوستی داشتم به نام «علی ایمیشلی»؛ مردی غیور، مؤمن و باسواد بود. خدا رحمتش کند، در جریان جنگ آذربایجان و ارمنستان و تجاوز ارمنی ها به خاک ما، به دست دشمنان متجاوز شهید شد. یک روز به خانه ما آمد و از من تفسیر قرآن خواست من هم یک مجلد بزرگ تفسیر قرآن به زبان ترکی داشتم که به او هدیه کردم. او هم در مقابل، یک «رحل» بزرگ به من هدیه داد. ظاهراً از کسی خریده بود. من نگاهی به آن رحل انداختم، خیلی عجیب و جالب به نظر رسید. دیدم این رحل، بسیار هنرمندانه و با مهارت تمام از یک قطعه تخته ساخته شده و رمزار است و نمونه ای است از هنر مسلمانان و مربوط به چند قرن پیش. چندین لایه و شکل داشت که هر کدام با رمز مخصوصی باز می شد! واقعاً عجیب به نظر آمد. خلاصه، آن را برداشتم و نذر کردم که اگر به ایران بروم و امام خمینی را ببینم و زیارت کنم، این رحل را به ایشان هدیه خواهم داد! آن زمان هنوز امام زنده بود.

مدتی گذشت و امام وفات کرد... من در جریان کمک به زلزله زدگان گیلان - یک سال بعد از وفات امام - به ایران آمدم. آن رحل را هم آورده بودم. دیدار با آقا (مقام معظم رهبری) هم میسر نشد. وقتی به زیارت حرم امام رفتم، همان رحل را به حرم و ضریح امام اهدا کردم. هنوز هم روی قبر شریف امام خمینی موجود است. الحمدلله.

از حاج علی اکرام خواستم از فعالیت های «حزب اسلامی آذربایجان» و علت تعطیلی و لغو فعالیت آن بگوید، گفت:

فعالیت های دینی و اجتماعی ما تحت تأثیر انقلاب اسلامی و امام خمینی، از سال 1979م. همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی ایران شروع شده بود. بعد از فروپاشی شوروی، من سه سال عضو حزب جبهه خلق بودم. بعد که دیدم راه آنها با راه و روش اسلامی ما تفاوت دارد و آنها اصلاً معتقد به اسلام، که برنامه حیات انسان در دنیاست، نیستند، جدا شدم و در سال 1992م. حزب اسلامی را تأسیس کردم و به رسمیت هم رساندم و فعالیت های گسترده ای طی این سال ها، در جهت معرفی اسلام در جمهوری آذربایجان، ارتباط با ایران، ارتباط با ممالک اسلامی دیگر، دفاع از هویت دینی مردم آذربایجان و مقابله با غرب گرایان انجام دادیم. آن فعالیت ها بالأخره، هم در تاریخ خواهد ماند و هم ان شاءالله در نزد پروردگار متعال. باید در مجال دیگری به طور گسترده در آن مورد صحبت کنم. اما درباره علت تعطیلی حزب اسلامی؛ باید بگویم کسی در جمهوری آذربایجان یا حزب اسلامی مخالف نبود و آن را در جهت تخریب وحدت ملی، یا اقدام علیه دولت حیدر علی یف نمی دید. هدف ما بیدار کردن مردم جمهوری آذربایجان و بازگرداندن آنها به اصالت خویش و هویت تاریخی شان یعنی اسلام و تشیع بود تا زمینه های حاکمیت ارزش های دینی و مذهبی در جامعه فراهم شود.

در این مسیر البته کسی جز مردم همراه ما نبود. تمام احزاب و گروه ها و اکثر روشنفکران و نخبگان سیاسی و اجتماعی در آذربایجان معمولاً وابسته به روس یا غرب و آمریکا بودند. رسماً از آنها پول و یاری می گرفتند و کسی هم به آنها معترض نمی شد و الآن هم نمی شود؛ با اینکه آشکارا از خارج پول و امکانات می گیرند. اما اینکه در آن میان تنها حزب اسلامی را با هزار و یک تهمت و افترا و پرونده سازی از فعالیت مستقل و سالم دینی بازداشتند و از دور خارج ساختند و مرا به عنوان دبیر کل حزب به همراه چند نفر از معاونان و همکارانم محکوم و زندانی کردند و چه ها که نگفتند و چه جفاها و ظلم ها که در حق ما نکردند!... علت اصلی، آمریکا بود. قضیه از این قرار است که یک گروه از آمریکا آمده بودند به باکو و ادعا داشتند که می خواهیم به شما دموکراسی یاد بدهیم! حدود سال 1995م. بود. این گروه که جاسوسان آمریکا بودند، در باکو به دیدن تمام احزاب رفتند و با رهبرانشان گفتگو کردند و همه را مطابق میل خود یافتند. به حزب اسلامی ما هم آمدند و با من و شورای مرکزی و برخی از اعضای حزب به گفتگو نشستند. در دفتر من جز عکس حضرت امام خمینی و ایت الله خامنه ای عکس و زینت دیگری ندیدند. ما به صراحت گفتیم که حزب ما بر اساس

اندیشه های دینی فعالیت دارد و ایدئولوژی اسلامی را تبلیغ می کند و ما به اسلام ناب محمدی که امام خمینی در عصر حاضر منادی آن و ایت الله خامنه ای مدافع آن است، اعتقاد داریم. دموکراسی غربی برای ما اهمیتی ندارد. ما مسلمانیم و می خواهیم قوانین اجتماعی و سیاسی اسلام را در مملکت خود حاکم گردانیم.

آن گروه جاسوسان آمریکایی، پا شدند رفتند و به سفارت خودشان و به دولت حیدر علی یف و آمریکا گزارش دادند که تمام احزاب آذربایجان مطابق میل و مذاق آمریکا و تابع دموکراسی غربی و سینه چاک آنان اند، جز حزب اسلامی، که موی دماغ آمریکا و منافع آن در جمهوری آذربایجان خواهد شد. باید هر چه زودتر بساط این حزب را برچید. این حزب پیرو اندیشه های ضد آمریکایی خمینی و رهبری ایران است.

به هر حال ما، شنیدیم که حتی هنگام مراجعت به آمریکا، در فرودگاه باکو به حیدر علی یف پیام داده بودند که اگر می خواهی از مساعدت ها و کمک های ما بهره مند شوی، باید هر چه زودتر قال قضیه حزب اسلامی را بکنی!

حیدر علی یف گر چه از حزب اسلامی چندان خوشش نمی آمد، اما بهانه ای هم برای لغو فعالیت آن نداشت. بعد از قضیه گروه آمریکایی، حیدر علی یف مصمم شد که حزب اسلامی را تعطیل نماید. اما بهانه ای نداشت. بالأخره خامی و ناشی گری و اشتباهات برخی از همکاران ما بهانه ای به دست دولت آذربایجان داد و البته برخی هم خیانت کردند و ظاهراً از جاسوسان دولت هم در میان ما بودند... به هر تقدیر، در سال 1996م. به اتهام جاسوسی، برهم زدن نظم، اقدام علیه کشور، دشمنی با خلق! و ... من و سه نفر دیگر از اعضای حزب را دستگیر و محاکمه و زندانی کردند. یکی از اعضای فعال حزب اسلامی به نام «کربلایی آقا» در بازداشتگاه سازمان امنیت دولت حیدر علی یف، زیر شکنجه در چهل سالگی شهید شد و فعالیت حزب لغو و ممنوع گردید.

من در تمام بازجویی ها و بازپرسی ها، از مأمورین و بازپرس ها سؤال می کردم که آخر گناه ما چیست؟ شما که می دانید این اتهامات واهی و بی اساس است، چرا ما را اذیت و زندانی می کنید؟ می گفتند: دستور جناب پرزدهنت حیدر علی یف است! البته راست می گفتند. در واقع دستور آمریکا بود و حیدر علی یف مجری منویات و اوامر آمریکا بود.

این بود که حزب اسلامی را متوقف ساختند و ما سه سال در زندان بودیم و من چون مرض قند داشتم، به دستور رئیس جمهور حیدر علی یف، نگذاشتند به پزشک مراجعه کنم و اجازه معالجه ندادند. قند من شدت یافت و به چشمانم آسیب رساند ... البته همه اینها در راه اسلام بود، امیدوارم خداوند قبول فرماید. ما راضی به رضای حقییم و سربلندی اسلام و مسلمانان در دنیا آرزوی ماست.

در اینجا دامن صحبت با حاج علی اکرام را برمی چینیم، امیدواریم در جایی دیگر بتوانیم حق مطلب را بهتر ادا کنیم و این صفحه درخشان تاریخ انقلاب اسلامی در خارج از ایران را بازخوانی نماییم.